

- میدانم منظورت اینه که وزیر بشم هرطوری شده

www.KetabFarsi.com

وزیر خواهم شد .

- نه تو آدم نمیشی .

وزیر شدم همین حرف را زد ، نخست وزیر هم شدم

باز گفت :

- تو آدم نمیشی پسر جان .

تصمیم نهائی را گرفتم حالا که حسرت آدم شدن من

توی دل با بام مانده بمیرم بهتر است تا زنده باشم ! داد کشیدم :

- میرم خودمو بکشم !

داشتم از در میرفتم بیرون که پدرم صدایم کرد و

گفت :

- بیا پسر . بیا اینجا .

بر گشتم به بینم چی میخواد بگوید پدرم همان طور

که اخمپایش توهم بون پرسید :

- مادرت چه وقت مرد ؟

- موقعی که من بدنیا آمدم .

- آخه اولادنا خلف دبستان را تمام کردی ، دبیرستان

را تمام کری . لیدر حزب شدی چپی شدی ، راستی شدی .
وکیل ملت شدی ، وزیر شدی ، نخست وزیر شدی ، هیچ
گفتی پدر بیا برات يك زن بگیرم ! www.KetabFarsi.com
گفتم :

– بابا آخر سن تو از هفتاد سال بیشتره !

با عصبانیت جواب داد :

– نگفتم تو آدم نمیشی سنم زیاد باشه هنوز که نفس

میکشم !



بچه یتیم نافش را خودش میبیره !

www.KetabFarsi.com

عزیز نسین برای چهارمین بار برندهٔ جایزه اول داستان نویسی بین‌المللی شد .



مالانصرالدین یک روز توی بیابان حاش بهم خورد ...
کمان کرده مرده ، روی زمین دراز کشید و منتظر ماند تا
دوستانش بیایند و جنازه‌اش را ببرند .

اما هرچه انتظار کشید کسی به سراغش نیامد از جا
بلند شد و بخانه‌اش رفت و بزنش گفت :

- من مرده‌ام و توی بیابان در فلان جا افتاده‌ام . اگر تا
شب نیائید جنازه‌ام را نبرید ، گرک‌ها جسم‌م را میخورند!

بعد از گفتن این حرف ها دوباره رفت توی بیابان

www.KetabFarsi.com

سرجایش خوابید .

زن ملا شروع به گریه و زاری کرد و رفت پیش

همسایه ها و با التماس گفت :

- شوهرم مرده و جسدش توی بیابان مانده ..

همسایه ها پرسیدند :

- کی اومد مردنشو خبر داد ؟

زن ملا جواب داد :

- بیچاره شهر غریب من ، کی رو داره که بیاد خبر

مرگشو بنده ! خودش آمد خبر داد که مرده و توی بیابان

افتاده !

وضع نویسندگان و هنرمندان چیزی شبیه به همین

ماجراست این ها کسی را ندارند که حتی خبر مرگشان را

بدهد تا چه رسد باین که خبر موفقیت آن ها را منتشر کند

عزیز نسین هم خبر موفقیت آمیز اخیرش را خودش برای

رفقا و دوستانش آورد .

اصل خبر این است : « بلغاری ها يك مزاح نویس مشهور دادند به نام «آلکو کنستانتینو» که در جوانی قربانی يك سوء قصد شد .

www.KetabFarsi.com

اثر معروف «الکو» رمانی است به نام «بای گانه» که به چند زبان خارجی ترجمه شده .

روزنامه معروف «نارود ناملاڈز» که در صوفیه منتشر می گردد برای تجلیل از این نویسنده مسابقه ای بین نویسندگان فکاهی جهان ترتیب داد ...

در این مسابقه در حدود سیصد نویسنده از یازده ملت مختلف شرکت کرده بودند که در میان آنها بیش از بیست نویسنده معروف بودند .

عزیز نسین و مزاح نویس مشهور آلمانی «اریچ کاستنر» مقام اول . مزاح نویس اسرائیلی «افرهمیم کیشون» و مزاح نویس روسی «یوری یاشکی» مقام دوم . مزاح نویس مجارستانی «آندراس کورتی» و مزاح نویس یوگسلاوی «ایلیا پوپودیسکی» مقام سوم را بدست آوردند .

با افتخار این نویسندگان جشن مجللی در صوفیه برگزار
شد و طی آن به نفرات اول مدال خارپشت طلائی - نفرات
دوم مدال خارپشت نقره‌ای و نفرات سوم مدال خارپشت برنزی
اهداء گردید .

www.KetabFarsi.com

و نفرات برنده به مدت بیست روز میهمان مردم
بلغارستان بودند و در کنار دریای سیاه «وارنا» پذیرائی شایانی
از آنها بعمل آمد ...



مقصر اصلی کیه؟

www.KetabFarsi.com

یکی از تفریحات و سرگرمی‌های مشتریان قهوه‌خانه‌ها بحث و گفتگو در اطراف مسائل روز است عده‌ای از همین مردم متوسط که نه تحصیلات عالی دارند و نه دوره‌های تخصصی و تکمیلی دیده‌اند و بزحمت دوسه کلاس درس خوانده‌اند، شبها توی قهوه‌خانه‌ها دورهم جمع میشوند و ضمن خوردن چائی و کشیدن قلیان مطالب و وقایع را حلاجی میکنند...

آن شب هم بمناسبت ورود نخست وزیر به شهر ما که طبق يك برنامه‌ی دقیق وضع کلیه شهرستان‌ها را از نزدیک

مطالعه میکرد، بحث پر سر و صدائی بین مشتریان قهوه‌خانه شروع شده بود.

www.KetabFarsi.com

(احمد بی) معلم مدرسه گفت:

- نخست وزیر بتنهایی چکار میتونه بکنه؟ اونم نمبخاد اینطور باشه! وقتی اطرافیانش همه بهش دروغ میگن و هر چیزی را وارونه نشون میدن او چه تقصیری داره؟ .. اگر یکی از میان اینا دربیاد و حقیقت را بگه هیچ همچه چیزهائی اتفاق نمی‌افته.

(یوسف) دلال حرف (احمد بی) را قطع کرد و

گفت:

- اینش درسته .. اما خب او بالاخره آدم بزرگیه و لابد عقلش هم با اندازه‌ی مقامشه باید حرفهای حسابی را از نا حسابی تشخیص بده.

(مصطفی) سلمانی به پشتیبانی (احمد بی) درآمد و

گفت:

- فرمایش آقا معلم صحیه همه تقصیرها بگردن اطرافیاست نخست وزیر که علم غیب نداره اینا صحنه را

یکجوری درست میکنن که اونم باور میکنه .

کارمند بازنشسته آمار قلیان کشیدن را نیمه کاره

گذاشت و گفت : www.KetabFarsi.com

— حقیقت همینه، تمام تقصیرها بگردن این بادمجان

دورقا بچین هاس که نمیگذارن او حقیقت را بفهمه .

آقا (رفعت) که داشت با تسبیح دانه درشتش بازی

میکرد گفت :

— بابا اینجرفها را ول کنین آدم باین بزرگی که

اون بالا نشسته دختر با کره‌ی چشم و گوش بسته که نیس
کولش بزمن خودش همه چیزهارو ازما بهتر میدونه .

(احمد بی) و (آقا مصطفی) سلمانی و کارمند بازنشسته

آمار مثل ترقه ازجا دررفتند وجلوی حرف آقا رفعت سفت
وسخت ایستادند که : نه . . . همچه چیزی نیست . . . تو
اشتباه میکنی .

آقا (رفعت) با تأسف سرش را تکان داد و گفت :

— حیف . . حیف از اون نون گندمی که شماها

میخورین موهای ابروتون داره سفید میشه هنوز عقلتون

بسر تون نیامده منم یکروز مثل شما بودم . خیلی هم آتیشم
از شما تندتر بود . ولی زود بسه اشتباهم پی پردم بگذارین
جریان را برای شما هم تعریف کنم تا بعد از این بیخودی
جوش نزنین ! دوازده سیزده سال پیش یک شهردای داشتیم
بنام دکتر (مظفر) چون خواهرزاده اش داماد خالهی من بود
بدون اینکه من خبر داشته باشم دستی بالا زد و مرا جزء
نمایندگان انجمن شهر از صندوق درآورد خدارا شاهد می -
گیرم من راضی نبودم آخه منو باین کارها چه .. ؟

خدا بیامرز پیشنماز مسجد جامع (رشیدی) هم خیلی
بمن نصیحت کرد گفت « پسر بعد از این سن و سال خودت را
توی این مملکت بد نام نکن » اما جناب شهردار دست ازم
بر نداشت خودم یک کمی هوا ب سرم زده بود و گفتم بادا باد
هرچی میشه بشه وارد گود شدیم .

کار این انجمن ها و مجلس و سیاست هم خاصیت عجیبی
داره عین قمار بازی میمونه ، یک دفعه که دستت بهش مالیده
شد دیگه نمیتونی ازش دل بکنی ...

منم روز بروز بیشتر عاشق اینکار میشدم یکروز خبر

رسید که وزیر کشاورزی برای سرکشی بامور کشاورزی
وارد شهر ما میشه .

www.KetabFarsi.com

انجمن شهر فعالیت زیادی پیدا کرد د کترمظفر مثل
فر فرفره توی شهر راه افتاد از اینور به اونور شروع به اصلاحات
کرد من از همه بیشتر بهیجان آمده بودم «اگر جناب وزیر
پرسه این مؤسساتی که گزارش دادین ساخته شده کو؟ چی
جوابشو بدیم؟» رفتم پیش شهردار گفتم:

- تکلیف چیه؟ آبرومون میره .

جناب شهردار لبخندی زد و جواب داد:

- از چی میترسی . . بگذار بیاد و ببینه وضع ما

چطوره؟

هر چی گفتم بگوشش فرو نرفت اعضای انجمن خواب
و خورا کشان ازین رفته بود شب و روز کار میکردن و جان
میکندن بالاخره جناب وزیر تشریف آوردن جلو پاشان
اینقدر قالی و قالیچه پهن کرده بودند که چاله چوله های
خیابان بچشم نمیخورد در دو طرف خیابان هم بچه ها صف کشیده
بودن و فریادهای زنده باد بلند بود جلو آنها هم پارچه سفیدی

روی دوتا چوب کشیده نوشته بودند : دبیرستان ... » رفتیم

پیش شهردار و گفتم : www.KetabFarsi.com

اجاقت کور بشه مظفر خان نصف بچه های شهر ما
مدرسه ابتدائی ندارند . این دبیرستان از کجا پیدا شده ؟
دکتر مظفر گفت :

- صدات در نیاد عمو رفعت اینارو از مرکز استان
آوردیم تازه میخواستم بچه های دانشگاه را هم بیارم .
يك دختر توپل موبل از صف آمد بیرون و دسته کلی
تقدیم وزیر کرد دکتر مظفر رفت جلو و گزارش داد :
- قربان اینا دانش آموزان دبیرستان دخترانه هستن .
داشتم دیونه میشدم . رفتیم عقب سر مردم و شروع
بکندن موهای سرم کردم .

- اینا چقدر آدم های دروغگوئی هستن روز روشن
جلوی مردم دارن وزیرو گول میزنن .
نتونستم خودم را کنترل کنم یواشکی از توی جمعیت
دررفتم و آمدم خونه .

یکساعت بعد شهردار آمد سراغم و گفت .

- امشب بافتخار جناب وزیر توی شهرداری جشنی

www.KetabFarsi.com

داریم باید بیائی .

گفتم :

- دورمنو خط بکشین . من از این چا خانها و دروغها

خوشم نمیاد .

- همیشه عمو رفعت باید بیائی .

- نمیام ..

- ممکن نیست اعضاء انجمن صاحبخانه آن باید باشن!

- کمشو از نظرم دروغگو خجالت نکشیدی اینهمه

دروغ تحویل بابا دادی ؟

شهردار بازهم خندید :

- عمو رفعت حالا موقع این حرفها نیست فعلا يك

میهمان بزرگ تو شهر ماست ، میخاد با اعضاء انجمن شهر

صحبت کنه .

با طعنه گفتم :

- لابد میخواهی من پیام از دروغها ت حمایت کنم؟!

بالاخره زخم و بیچه هام مداخله کردند و شهردار بزور

توی شهرداری يك ميز شامی ترتیب داده بودن که توی دستگاہ هیچ دولتی هم دیده نشده بود خوردند - آشامیدند و آخر سر موقع نطق و خطابه‌ها شد ، د کتر مظفر خطابہ ی مفصلی خواند و گفت « تمام شهر از ورود شما غرق شادی و مسرت شده . »

جناب وزیر ہم ضمن بیانات مفصلی از آمدنش بہ شهر ما اظهار خوشوقتی کرد و در آخر حرفہاش گفت :
- اخیراً ما کارخانہ ی بزرگی برای ساخت « کاری » در آدا بازاری درست کردیم شما از این « کاری » ہا خریدید؟!
د کتر مظفر جواب داد :

- در سایہ لطف و مرحمت شما تمام مردم این شهر نفری دوسہ تا خریدن !
تف بروی آدم دروغگو . منومیگی یک دفعہ جاخوردم با خودم گفتم :

« جناب وزیر الان میفہمد کہ شهردار دروغ گفته و يك تفی میکنہ تو صورتش » .

اما دیدم وزیر لبخند گرمی زد و با سر تشکر کرد :

- خیلی ممنون هستم رو بهمرفته میتونید بگید چندتا

www.KetabFarsi.com

از این « گاری » ها خریدن ؟

یکی از اعضای انجمن از جایش بلند شد و گفت :

- اجازه بدین عرض کنم .

بعد دفتری از جیبش در آورد و شروع بخواندن کرد :

« در ماه آبان شش هزار .. اسفند نه هزار ... اردیبهشت شانزده

هزار تیر بیست و چهار هزار ... چون رفع احتیاجات ما نشده

تقاضا کرده ایم سی هزار تا دیگه هم بفرستن »

داشتم از تعجب شاخ در میآوردم . اصلا تمام جمعیت

شهر ما سی هزار تا نبود . انگار این مرد داشت ، گردو

می شمرد .

با خودم گفتم :

- الان حق دروغگوئیشو میگذاره کف دستش بگذار

تف کنه تو صورتش تا بعد از این دیگه اینقدر دروغ نگه!

اما جناب وزیر تشکر کرد و گفت :

- تازگی ها ما یکنوع کندوی زنبور عسل درست

کردیم از اونا هم خریدین ؟

یکی از اعضاء جواب داد :

- بله .. در اینجا خانه‌ای نیست که توش ده پانزده تا

کندو نباشد !

باز با خودم گفتم :

« وای .. وای بین چطور با جرأت دروغ میگه ،

اقلاً صورتش هم سرخ نمیشه ! شهر ما کوهستانی و دائم باد

میاد اینجا زنبور پرورش نمیشه ،

اینو لابد آقای وزیر خودش میدونه سواد داره درس

جغرافی خونده !

الان با يك اردنگی می اندازدش بیرون تا بعد از این

دروغ نگه .

اما جناب وزیر با تبسم پرسید :

- محصولشون چطوره ؟

- خیلی زیاد و مرغوب مقدار زیادی به آنکارا و

استانبول صادر میکنیم .

یواشکی به دکتر مظفر گفتم :

- اگر بگه يك كمى از عسل ها بيارين چيكار ميكنين!

اينجا كه حتى يك مثقال عسل براي دوا پيدا نميشه!

جواب داد : www.KetabFarsi.com

چيزي نگو چند قوطي عسل از مر كز خريديم آورديم.

جناب وزير گفت :

- تو روز نامه ديدم نوشته بود اينجا برنج پيدا نميشه،

چطور شما برنج ندارين ؟

باز جواب دادند :

- اختيار دار بن قربان .. اين چه فرماشيه در سايه لطف

شما برنج هاي ما هر سال زيادي ميااد ميمونه خراب ميشه كسي

نميخره از بس زياده !

با خودم گفتم :

- الهی ذلیل بشين . . . آدمم اينقدر دروغ ميگه !

آخه در اين منطقه كوهستاني برنج عمل نمياد ، صبر كن

الان بهتره معلوم ميكنه .

اما جناب وزیر با همان قیافه متبسم پرسید :

- مصرف کود شیمیائی اینجا چقدره ؟

اصلا کود شیمیائی مصرف میکنید ؟

- بله قربان تا بحال در حدود سیصد تن گرفتیم چهارصد

www.KetabFarsi.com

تن هم سفارش دادیم ..

داشتم از تعجب شاخ در میاوردم این لامر و تها دروغ-

هاشان هم مثل خودشان بی بند و بار بود دهنشون رو که وا

میکردن هرچی به زبانشان میآمد میگفتن .

جناب وزیر بازم تشکر کرد :

- خیلی ممنونم ...

پیش خودم گفتم: « وقتی این باد میجان دور قاب چین های

دهات وزیر را اینطور گول میزنن ؛ پس وای به اونائی که

مرکز هستن !

معلوم میشه اینها هیچ تقصیری ندارند . یکدفعه زد

بسر م که حقایق را فاش کنم . توی این فکرها بودم که جناب

- اینجا وضع آب چگونه ؟

باز جواب داده شد :

- خدا را شکر که از لحاظ آب هیچ نگرانی نداریم

تا دلتون بخاد اینجا آب فراوانه .

صبرم لبریز شده بود دیگه نمیتونستم تحمل کنم از

جا بلند شدم و بصدای بلند گفتم :

- آقا اینا دارن شما رو گول میزنن ، هرچی گفتم

دروغه .

شهردار دامنم را گرفت و کشید ، یکی از اعضای انجمن

دستم را گرفت . يك نفر دیگه هم برای اینکه صدام درنیاد

لگد محکمی زد روی پام اما من بلندتر داد کشیدم :

- اینا با کمال وقاحت بشما دروغ میگن شمارو گول

میزنن :

عقبی ها محکمتر دامن و دستم را میکشیدن منم برای

اینکه نیفتم زمین دستم را محکم گرفتم از لبه ی میز و ادامه
دادم : www.KetabFarsi.com

- جناب وزیر تمام حرف های اینها کلك بود توی
این شهر فقط سی چهل تا « کاری » آمده اونا هم همشون
خراب و شکسته اس . در اینجا برای نمونه يك کندوی عسل
هم پیدا نمیشه چون اینجا کوهستانی و زنبور نمیتونه دوام
بیاره برنج هم اینجا اصلا عمل نمیار . آب برای خوردن هم
نیست تا چه رسد برای زراعت اینا دروغ میگن .. دروغ ..
در اثر فشار عقبی ها و اینکه من لبه میز را محکم
چسبیده بودم میز بحرکت افتاد اونا منو میکشیدن . منم
میز را گرفتم چیزی نمانده بود هرچی روی میز هست بریزه زمین .
شهردار شلوارم را گرفت و کشید شلوارم شل شد و
افتاد پائین اما من دست بردار نبودم . می خواستم به جناب
وزیر خدمتی انجام داده باشم .

هرچه من تعریف میکردم قیافه جناب وزیر اخموتر